

خاطرات مهاجرت (23)

عزت السادات گوشه گیر
www.ezzatgoushegir.com

25 آپریل 1987 - آیواسیتی

دیروز گوئن به من هدیه ای داد. دو پرنده که آشیانه ای میسازند! و من انگار به دلیل سنت شعری مان هر حرکت و عملی را به طور سمبلیک برای خودم ارزیابی میکنم! و با یک معنای تصویری خودم را برای لحظاتی شاد نگه میدارم!

شب به انجمن شعر رفتم و شعری از محمود درویش خواندم. "سو شوستر" و سایرین درباره ی تاریخ زبان و فرهنگ ملل گوناگون صحبت کردند که در مجموع مثبت بود.

در دو سه روز گذشته نامه هایی که از ایران دریافت کرده ام، بسیار نگرانم کرده است. نمیدانم از اینکه اینقدر مردم در رنج و فشار هستند، چه باید کرد و چه اتفاقی خواهد افتاد؟ از اینکه حکومت آمریکا بانی این سیاستهاست، گاه به شدت از همه چیز بیزار میشوم. بخصوص وقتی که میبینم به تنهایی هیچ کاری نمیشود کرد . . . و فقط نوشتن است که کمی مرا آرام میکند.

دیشب خوابهای بسیار آشفته ای درباره مردم عزیز مملکت میدیدم. آدمها دست و پا نداشتند و مجبور بودند به وسیله دستگاہهایی، زائده هایی به نام دست و پا را حرکت بدهند تا خون در بدنشان بچرخد. من به این صحنه های زجردهنده در سکوت پرتنش نگاه میکردم. صدا، ضجه و فریاد بود. فضا، تیره و خاکستری . . . به رنگ خون رنگ مرده . . .

سعی کردم با جواب دادن به نامه ی دوستم "ف" خودم را به حس کاتارسیس ارسطویی نزدیک کنم.

ف بسیار عزیزم؛

. . .

از نامه ات بوی نومییدی میآمد و راستش از آن همه شور و نشاطی که در وجود تو سراغ دارم، در آن خبری نبود. به تو حق میدهم. آن همه مشکل خانوادگی، آن همه مشکل مالی و بعد مشکلات عاطفی آدم را از پا میاندازد. از اینکه مرا در جریان خبرها قرار میدهی ازت متشکرم. لازم است که این خبرها را بدانم و در ذره ذره ی احساسات تو و دیگران شریک باشم و یک دید اجتماعی بهتر نسبت به مسایل پیدا کنم. هر چند بسیار هم ناراحت بشوم!

و اما ف عزیزم؛ فکر میکنم باید دوباره قدری طغیان کنی. بهار است. فصل طغیان همه چیز. این همه زیبایی در اطرافت هست. هوا، گلها، صدای پرندگان و بعد دوستان خوب. دوستانت را بیشتر ببین. درست است که برایت مشکل است، اما گاه یک تلفن دو دقیقه ای، یک سلام، یک جمله، یا یک کلمه ی محبت آمیز، آدم را برای یک هفته شارژ میکند.

آدم در آن محیط مرگبار که جز طبیعت همه چیز در آن مرده، باید راهی برای زندگی کردن و زنده ماندن پیدا کند. میدانی، زمانی که من در ایران بودم، خود را سعی میکردم به هر طریق فریب دهم. با یک تلفن (. . .) سرشار از عشق و امید میشدم. باور کن وقتی که بغلم میکرد و

میبوسید، مثل این بود که دارم پرواز میکنم. خودم را در يك حالت بي وزني احساس میکردم و تا مدتها شاد بودم. اگر میگفت دوستت دارم، آن حسی نبود که من عمیقاً طالبش بودم، عشق بود، اما نه آن ایده آلی که من نیازمندش بودم، اما بسیار خوشحال میشدم. راستش همین حالا هم که دارم برایت نامه مینویسم، به همین طریق زندگی میکنم. يك لبخند تا مدتها شادم میکند. بگذار يك موضوع كوچك را برایت بگویم. چند روز پیش که از سر کار به خانه میآمدم، احساس تنهایی شدید کردم. آرزو داشتم کسی را داشتم که مرا به زندگی دلگرم میکرد. به من عشق میورزید و من هم عشقم را نثارش میکردم. بي اختيار شعري را که (. . .) در آخرین روزها برایم میخواند، خواندم. در ایستگاه اتوبوس آن شعر را زمزمه کردم. ساعت 30:5 بعدازظهر بود. آفتاب خوب بعد از باران بود. ناگهان يك ماشین پشت چراغ قرمز ایستاد. مرد میانسالی تویش نشسته بود. سرش را گذاشت روی فرمان ماشین و همین طور به من نگاه کرد و لبخند زد. میدانی اینجا ممکنست خیلی سلام کنند و لبخند بزنند. اما باور کن عطر لبخندش تمام غم هایم را برد. البته من هم نگاهش کردم و لبخند زدم. اما نمیدانم چه احساسی باعث شد که نگاهم را از او برگردانم و بعد چراغ هم سبز شد و آن نگاه هم از من دور شد. میدانی نگاهش پر از معنا بود. عمیق و پرمعنا. در حدود يك دقیقه اي که به هم نگاه کردیم مثل این بود که ساعتها با هم حرف زده بودیم. نمیدانم چرا این نگاه اینقدر پرمعنا و پر تپش بود و خلاصه...

منظورم این است که آدم میتواند با چیزهای بسیار كوچك خودش را فریب بدهد. و چه خوب که تو کسی را داری که میتوانی ساعتها هم باهات حرف بزنی. این را از دست نده. هر چه تو را به زندگی دلبسته کند، دو دستی بچسب و از هیچ چیز نهراس. میدانی ف عزیزم، تجربیات بسیاری به دست آورده ام و دلم میخواست از نزدیک تو را میدیدم و آنها را با تو قسمت میکردم. میدانی، در اینجا لحظات آنی و رسیدن به آن لحظه اهمیت دارد. وقتی که آن لحظه رفت، دیگر رفته است.

.....

میدانی در اینجا زنها در سن 70 سالگی برای پنجمین بار ازدواج میکنند. جشن میگیرند و اصلاً هم برایشان مهم نیست که دیگران درباره شان چه میگویند. در انجمن شعري که عضو شده ام، با زنی شاعر آشنا شده ام که شوهرش با داشتن 4 تا بچه از او درخواست طلاق کرده است. او هم سریعاً با داشتن شوهر قانونی اش که هنوز هم با او زندگی میکند، يك دوست دیگر گرفت و برایش شعري هم سرود. او میگفت من جوانم و باید عشق بورزم.

....

میدانی من هم وقتی که خودم را از قید و بندها رها میکنم، باور کن احساسات يك دختر پانزده ساله را دارم... خلاصه ف عزیزم؛ خوشحال باش که تو جوانی. یعنی نشاط جوانی را داری. از هیچ چیز باکی نداشته باش... ولي خب... البته باید همیشه سنجیده عمل کرد. هر چند جلوي طغیان روح را هم نمیتوان گرفت.

...

میدانی؛ خیلی دلم میخواهد از زنان فرانسوي برایت بنویسم. ازدواج آن هم به مفهوم رایجی که در جوامع موجود است، تغییر کرده است و احساسات عاطفی و جسمانی مردم براساس يك نوع آزادی متقابل - که بسیار با جوامعی مثل ایران و امریکا متفاوت است - شکل میگیرد.

...

میدانی، وقتم بسیار کم است و کارم بسیار زیاد. و کاوه هم بسیار به من احتیاج دارد و همیشه به هر کجا که میروم دلشوره برگشت دارم. و احساس گناه يك آن مرا رها نمیکند. چون من باید برای کاوه هم پدر باشم، هم مادر و هم فامیل... تنهایی در اینجا معنای خالص خودش را دارد.

.....

سعي کن دخترت را بسيار پر قدرت و با اعتماد به نفس بار بياوري. به او جرأت و شهامت بده. بگذار هر کاري دلش ميخواهد انجام بدهد. در اينجا امريکايي ها بچه هايشان را بسيار آزاد ميگذارند.

هر روز آنها را به پارک و يا مجامع عمومي مثل کتابخانه ها ميبرند. يك دختر سه ساله مثل يك جوان 16 ساله ميتواند به راحتی ورزش هاي مختلف را انجام بدهد. بدن هايشان بسيار مقاوم و محکم هستند. گاه وقتي که از کنار يك جوان امريکايي رد ميشوم، هواي حرکتش مرا ميخواهد به زمين بزند. همين قدرت جسماني، به آنها حس برتري نسبت به ديگران را برمي انگيزد. من لازم ميدانم که اينها را به همه ايراني ها بگويم که بچه هايشان را با جرأت و با قدرت بار بياورند و از همه مهمتر با اعتماد به نفس.

از زندگي خانم ب براي بنويس. اگر به او نزديک هستي، از افکارش براي بنويس. و از بچه اش که آيا پهلوي خودش است يا شوهرش. و رابطه شوهر جديدش با بچه چگونه است؟

خيلي دلم ميخواهد بدانم. اينها مسايل بسيار مهم و مشکلي هستند. مسئله بچه هايي که در خانواده هاي از هم پاشيده بزرگ ميشوند. بچه هايي که پدر و مادرشان از هم طلاق گرفته اند و يا به هر دليل ديگري بين شان جدائي افتاده... اين مسئله يك مسئله جهاني است. و البته در امريکا بعد وسيع تري دارد. به دليل ويژگيهاي اقتصادي و اجتماعي اين کشور... و محيط بسيار خشن و از خود بيگانه اش...

ف بسيار عزيزم؛ از تو متشکرم که نامه هايم را پاره ميکني. در چنين شرايطي لازم است که چنين کاري را بکني... روي پاکت پستي هم فقط بنويس Ezzat، همين کافي است.

.....

براي مسئله اقامتنامه هم دوباره وکیل گرفته ايم. اميدواريم مسائلمان به طريقي حل شود و هنوز در جريان کارمان هستيم. فقط هميشه آرزو ميکنم کاش يك نفر در خانه ام را ميزد و ميگفت اين 10 هزار دلار براي خودت! مثل روياهاي سيندرا... چون زندگي سخت است و مسئله مالي مشکل... اما به هر حال اين مهم بوده است که از بدو ورودمان مستقل بوده ايم. با آرزوهاي بي شمار براي تو. ميبوسمت

عزت